

نامه‌های زینب

نوشتهٔ مجتبیٰ آموزگار
نقاشی از محمدرضا دادگر



«نامه های زینب»

هدیه خوب خدا به من بود.

خواستم آن را به کسی تقدیم کنم.

اینک آن را با همه بچه های خوب دنیا قسمت می کنم.

نامه های زینب

نوشته مجتبی آموزگار

ویراسته ایرج جهانشاهی

نقاشی از محمدرضا دادگر

مؤسسه زیتون - واحد کتاب

چاپ اول، زمستان ۱۳۶۹

تعداد، ۱۰۰۰۰

لیتوگرافی، جوهری

چاپ، اورامان

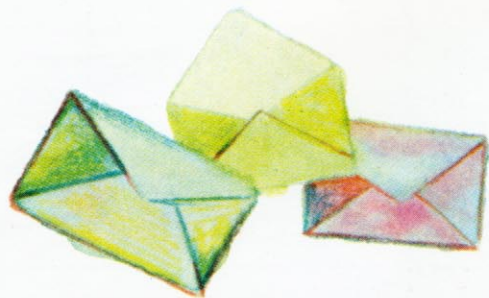
مرکز بخش: زیتون (مؤسسه تولید و توزیع مواد و ابزارهای آموزشی)

تلفن ۸۶۰۰۱۷۶

نامه‌های زینب

نوشتهٔ مجتبیٰ آموزگار
نقاشی از محمدرضا دادگر





این اولین نامه زینب است که به تهران فرستاد. نامه او همراه نامه مادرش به خانه ما رسید. با دیدن آن هر کسی چیزی گفت.

یکی گفت: عَجَب! زینب هم نامه نوشته است!

دیگری، که زینب را خیلی دوست داشت، نامه را گرفت، نگاهش را به آن دوخت، و خیلی محبت آمیز گفت: چه ناز! دخترک می خواسته است نامه بنویسد. بمیرم برایش! یکی هم ازدورنگاهی به آن انداخت، و گفت: خوب، حالا برای چه کسی نوشته است؟ لحظه ای گذشت. لبخندی زد و بعد قاه قاه خندید و گفت: خودش می آید آن را می خواند.

آن وقت، عینک ذره بینی اش را در جیب گذاشت و گفت: خوب دیگر، بچه ها همین جورند. باسواد که می شوند یادشان می رود که سیاه را از سفید تشخیص نمی داده اند!

یکی هم نامه را گرفت به سرتاپای آن خوب نگاه کرد، و به عادت همیشگی که نوشته ها را بررسی می کرد، آن را بررسی کرد. لحظه ای سکوت کرد و بعد مزه ریخت و گفت: مورچه را توی دوات جوهر انداخته است و بعد آن را روی کاغذ گذاشته و به او گفته است: به چپ، چپ! به راست، راست! پایین برو! بالا بیا! یک دور بزن، سه دور بچرخ!

من، بی آنکه حرفی بزنم، نامه را برداشتم. اول آن را به دقت خواندم. بعد هم نامه را بردم و در جایی گذاشتم تا بتوانم از آن خوب نگهداری کنم. پیش از خواندن نامه هم مطمئن بودم که آن را برای من فرستاده است. اما درباره اینکه او چه نوشته بود، چون رازی میان من و زینب است، نمی توانم چیزی برای شما بنویسم.

Handwritten scribbles in red and blue ink at the top of the page.

Handwritten scribbles in blue ink, including a checkmark-like shape.

Handwritten scribbles in red and blue ink, featuring a large red scribble on the left.

Handwritten scribbles in blue ink, including a horizontal line.

Handwritten scribbles in blue ink, including a red mark on the right.

Handwritten scribbles in red ink, including a checkmark-like shape.

Handwritten scribbles in red ink, including a checkmark-like shape.

Handwritten scribbles in red ink, including a checkmark-like shape and a large scribble on the right.

من هم برایش نامه‌ای نوشتم. دستم را روی کاغذ گذاشتم. دور انگشتها و کف و مچ دستم خط کشیدم. نوک انگشت اشاره‌ام را با رنگ قرمز، خیلی قشنگ، رنگ کردم. یک لکه‌آبی خیلی خوشرنگ هم روی کف دستم نقاشی کردم. با مدادهای رنگی زرد و سبز و صورتی روی مچ دستم چند خط برای او نوشتم. حال به همان دلیل که گفتم، آن را با مُچَبند پوشانده‌ام. شما فقط گوشه‌های رنگی آن را می‌توانید ببینید. در گوشه سمت چپ نامه هم، به جای تاریخ و امضای نامه، یک برگ گل از باغچه جدا کردم و چسباندم. او خودش می‌داند که این باغچه در چه روز، از کدام ماه فصل بهار، گل می‌دهد. آخر، زینب در همین روز به دنیا آمده است.



نامه را در پاکت گذاشتم. نشانی او را روی پاکت و نشانی خودم را در طرف دیگر نوشتم. یک تمبر خیلی قشنگ ۵۰ ریالی در طرفی که نشانی او را نوشته بودم چسباندم و پاکت را بردم و در صندوق پست انداختم.

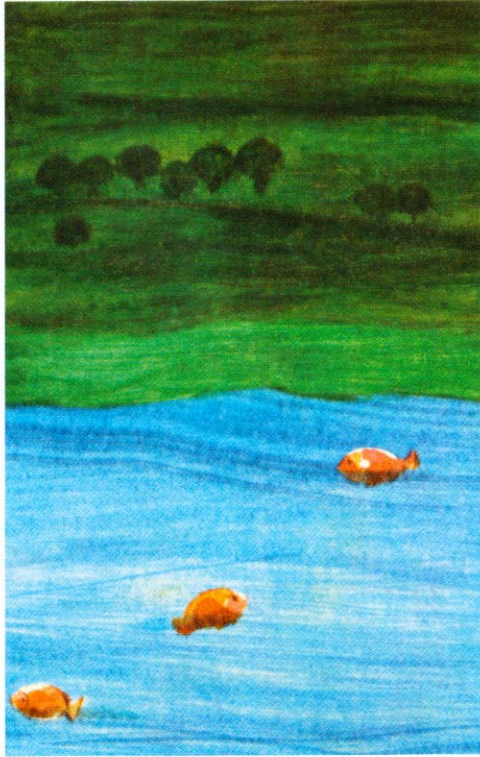
اگر بتوانید نامه دوم زینب را بخوانید، متوجه خواهید شد که او از اینکه نامه اش به دستم رسیده بود، با دقت و حوصله آن را خوانده بودم و جواب نامه اش را از سر مهر و با احساس مسئولیت و به موقع نوشته بودم و خیلی زود آن را پست کرده بودم، تشکر کرده است. سطر سوم نامه اش را به دقت بخوانید.

همچنین او نوشته بود که تمبر آن را با تُف به دیوار چسبانده است. از من خواسته بود که باز هم برای او تمبر بفرستم، و اگر نامه نمی نویسم، حتماً تمبر بفرستم. گفته بود که اگر تمبر عکس نان سنگک داشته باشد، بهتر است.



من در میان تمبرها عکس نان سنگک پیدا نکردم. اما درباره خواهش زینب با کارکنان اداره پست حرف زدم. کارمندانی که بچه ها را دوست دارند، قول دادند که در آینده نزدیک، در کنار تمبر بزرگترها، تمبری هم برای بچه ها منتشر کنند. آنها امیدوارند که بچه ها را در حالی که نان سنگک در یک دست دارند و دست دیگر خود را مشت کرده اند و به آسمان می کوبند و دسته دسته از مدرسه به طرف باغ کودک می روند، به صورت یک تمبر منتشر کنند. افسوس که تمبر جای کمی دارد و باغ کودک کمی از یک تمبر بزرگتر است.





این باغ خیلی سبز و خرم است. وسط آن یک حوض بزرگ پر از آب دیده می شود. آب زلال، مثل اشک چشم، از زمین بالای سر آن غلُپ غلُپ می جوشد و توی حوض می ریزد، چرخ می زند و بعد در جوی زیر پای درختها روانه می شود و به دشت می رسد. این حوض پر از ماهیهای قرمز و قشنگ است. هر بچه ای در این حوض یک ماهی دارد. ماهیها در آب زلال این حوض زندگی پر جنب و جوش و خوشی دارند. از این طرف به آن طرف می روند. دنبال هم می کنند. قایم موشک بازی می کنند. گاهی می پرند بیرون و شیرجه می زنند تو آب. گاهی به هم علامتی می دهند و بعد همه یک جا جمع می شوند. وقت صَلَاتِ ظهر که خورشید به بالای حوض می رسد، ماهیها راست راست توی آب می ایستند، به خورشید خیره می شوند و خودشان را گرم می کنند.

